

چهره واقعه عاشورا در متون تاریخ نگاران قرون نخستین

دکتر محمدعلی پرغو^۱

مرتضی امیری مینق^۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۲/۲۸

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۹/۲۷

چکیده

روایتی معتبر و اصیل از تاریخ عاشورا از قول کسانی که هم عصر یا نزدیک به آن زمان بوده‌اند، همواره ذهن علاقه‌مندان و پژوهشگران تاریخ را به خود مشغول کرده است. با توجه به خطبه‌ها و نامه‌های آن حضرت، می‌توان این نکته را دریافت که برخلاف عقیده برخی، حرکت ایشان نه سرّ باطنی داشت تا عموم مردم از درک آن عاجز باشند و نه برای شهادت طلبی بوده است؛ بلکه ایشان برای احیای بزرگ‌ترین معروف که همان خلافت اهل بیت علیهم‌السلام بود و برای مبارزه با بزرگ‌ترین منکر که حکومت افرادی چون یزید بود، قیام خود را شروع کردند. قطعاً اگر کوفیان به عهد خود پایبند می‌ماندند، قیام امام حسین علیه‌السلام منجر به تشکیل حکومت می‌شد. با توجه به شرایط حاکم بر جامعه سنت‌های اسلامی به شدت دگرگون شده بود و سکوت و مبارزه

۱. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه تبریز. parghoo@tabrizu.ac.ir

۲. دانشجوی کاشناسی ارشد تاریخ تشیع دانشگاه تبریز. amiri1372ha@gmail.com

پنهانی فایده‌ای نداشت، چه مردم کوفه از ایشان دعوت می‌کردند و چه نمی‌کردند، حضرت با یزید بیعت نمی‌کرد و این عدم بیعت قطعاً مورد رضایت حکومت یزید نبود؛ لذا راهی غیر از بیعت یا شهادت وجود نداشت.

کلیدواژه‌ها: امر به معروف، خلافت اهل بیت علیهم‌السلام، فلسفه عاشورا، کوفیان، نهی از منکر.

مقدمه

سخن گفتن از عاشورا و ابعاد گوناگون آن کاری بس دشوار است. اگر واقعه‌ای حائز اهمیت بسیار باشد، مطمئناً در نقل آن، تحریف، اغراق و خرافه دخیل خواهد بود؛ زیرا همواره گروهی درصدد تحریف و کاستن اهمیت آن واقعه و گروه دیگر برای نشان دادن اهمیت هر چه بیشتر آن در تلاش هستند. حادثه عاشورا نیز از این قضیه مستثنا نبوده است. عده‌ای برای نشان دادن هولناکی این واقعه بزرگ، هر روایتی را بدون بررسی صحت و سقم آن پذیرفته‌اند و یا جمعیتی معتقدند چهره حادثه عاشورا که هم‌اکنون در ذهن افراد نقش بسته از منابع نامعتبر دست‌چندم برگرفته شده است. همچنین می‌توان گفت که ممکن است روایاتی ساخته و پرداخته حکام عباسی باشد تا بنی‌امیه را تخریب کنند و یا تحریفاتی از جانب بنی‌امیه در نقل واقعه عاشورا دخیل بوده باشد. قطعاً هر محقق و پژوهشگری می‌خواهد بداند در سال ۶۱ ق، چه بر سر نوه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت او آمد. شاید مهم‌ترین ابهامات در چرایی وقوع این حادثه، علت بیعت نکردن امام علیه‌السلام با یزید و اهداف ایشان در حرکت خود از مدینه به مکه و از آنجا به سمت عراق باشد.

در متون دست‌اول شیوه تاریخ‌نگاری به شیوه رایج امروزی که متکی بر تحلیل و بررسی حوادث است نگاشته نشده و صرفاً به نقل روایات با سلسله سند کامل و یا ناقص بسنده کرده‌اند و برای یک واقعه دو یا چند روایت مختلف نقل شده است که امکان بررسی ابعاد و زوایای مختلف یک موضوع را تا حدی فراهم می‌کند.

قدیمی‌ترین تاریخ درباره واقعه عاشورا مقتل الحسین لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی کوفی (متوفای ۱۵۷) است. او از شاگردان امام صادق علیه‌السلام و



به احتمال زیاد شیعه است. او نه تنها درباره عاشورا بلکه در موضوعات دیگر تاریخی صدر اسلام کتاب‌هایی نوشته است. ابومخنف مورد قبول تاریخ‌نویسان شیعه و سنی بوده و از این رو تاریخ‌نگاران بعدی در مورد واقعه عاشورا از او روایت نقل کرده‌اند. عده‌ای بر این باورند که او کتاب مقتل الحسین را به تشویق حکام عباسی به نگارش درآورده است. متأسفانه این کتاب به دست ما نرسیده و تنها در منابع تاریخی بعدی می‌توان روایت‌هایی از مقتل ابومخنف را مشاهده کرد. قدیمی‌ترین و کامل‌ترین کتابی که گزارش‌های ابومخنف در آن مشاهده می‌شود، تاریخ الرسل و الملوک محمد بن جریر طبری (متوفای ۳۱۰) است. بنابراین در این پژوهش محوریت نقل روایات از کتاب تاریخ طبری است و اگر مطلب اضافی و یا متناقضی در دیگر تواریخ وجود داشته باشد در حد امکان آورده شده است. همچنین سعی بر آن بوده در حد معلومات نگارنده، در مورد برخی روایات تحلیل‌هایی صورت بگیرد. کتاب‌های تأملی در نهضت عاشورا از رسول جعفریان، عاشورا شناسی از محمد اسفندیاری و شهید جاوید از نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی از جمله مواردی هستند که در این زمینه کار کرده‌اند.

خروج امام علیه السلام از مدینه به سمت مکه

بلافاصله بعد از مرگ معاویه در نیمه ماه رجب سال ۶۰ق، یزید در شام برحسب وصیت معاویه، خود را جانشین او و امیرالمؤمنین خواند و نامه‌ای به ولید بن عتبه، حاکم مدینه، نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. از یزید بن معاویه به ولید بن عتبه: اما بعد، معاویه که بنده‌ای بود از بندگان خدای تعالی که خداوند تعالی او را گرامی داشته بود و خلافت روی زمین را به او احسان کرده بود، اکنون به جوار رحمت الهی پیوست. تا می‌زیست محمود سیرت و مرضی طریقت بود و چون از دنیا برفت، در حال حیات مرا ولیعهد خویش گردانید. چون بر مضمون نامه واقف شدی، از اهل مدینه بیعت بستان و بعد از آن حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر بیعت بخواه. اگر به طوع و رغبت بیعت کردند، نیکو و الا به عنف از ایشان بیعت بستان و هر کس از ایشان بیعت نکرد، گردن او را بزن و سر او را نزد من بفرست» (ابن اعثم کوفی،



۱۳۷۲: ۸۲۲-۸۲۱). طبری (۱۳۷۴: ۲۹۰۵/۷) در تاریخ الرسل و الملوك، از قول ابومخنف نقل می‌کند: «... نیز در صفحه‌ای که گویی گوش موشی بود نوشت: اما بعد، حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را سخت و بی‌امان به بیعت وادار کن تا بیعت کنند والسلام»؛ یعنی موضوع بیعت گرفتن از این اشخاص را به صورت علنی مطرح نکرد. ولید وقتی نامه یزید به دستش رسید به شدت آشفته شد و کسی را سراغ مروان فرستاد تا برای مشورت حاضر شود. مروان به ولید پیشنهاد داد که: «رأی من این است که این کسان را پیش از آنکه از خبر مرگ معاویه خبردار شوند بخواهی و به بیعت و اطاعت بخوانی، اگر بیعت کردند دست از آنها بداری و اگر نپذیرفتند پیششان آری و گردنشان بزنی که اگر از مرگ معاویه خبر یابند هر کدامشان در ناحیه‌ای قیام کنند و مخالفت و دشمنی کنند و برای خویشان دعوت کنند... اما ابن عمر را مردی می‌بینم که به جنگ علاقه ندارد و زمامداری را در صورتی دوست دارد که آسان به چنگ آورد» (همان، ۲۹۰۶/۷-۲۹۰۵).

ولید، عبدالله بن عمر بن عثمان را که جوان نو سالی بود سوی حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد که آنها را بخواند. عبدالله آنها را در مسجد یافت که نشسته بودند، به ایشان گفت: «امیر دعوتتان کرده اجابتش کنید». عبدالله بن زبیر به حسین علیه السلام گفت: «حدس بزنی که در این وقت که به مجلس نمی‌نشیند برای چه ما را خواسته است». حسین علیه السلام گفت: «به گمانم طغیانگیشان هلاک شده و ما را خواسته تا پیش از آنکه خبر فاش شود، ما را به بیعت وادار کند». حسین علیه السلام برفت و غلامان و خاندان خویش را فراهم آورد و برفت تا به ولید رسید و به یاران خود گفت: «من به درون می‌روم، اگر شما را خواندم یا شنیدید که صدای او بلند شد همگی به درون بریزید وگرنه همینجا باشید تا پیش شما برگردم». حسین علیه السلام پیامد و بنشست. ولید نامه را به او داد که بخواند و خبر مرگ معاویه را داد و او را به بیعت خواند. حسین علیه السلام گفت: «انا لله و انا الیه راجعون، خدا معاویه را رحمت کند و تو را پاداش بزرگ دهد، اینکه گفתי بیعت کنم، کسی همانند من به نهانی بیعت نکند، گمان ندارم به بیعت نهانی من بس کنی و باید آن را میان مردم علنی کنم». ولید که سلامت دوست بود گفت: «به نام خدای برو تا با جمع مردم بیایی». مروان گفت:

«اگر اینک برود و بیعت نکند، هرگز چنین فرصتی به دست نیاری تا میان شما و او کشته بسیار شود. این مرد را بدار و از پیش تو نرو تا بیعت کند یا گردنش را بزنی». در این هنگام حسین علیه السلام برخاست و گفت: «ای پسر زن کبود چشم تو مرا می‌کشی یا او؟ به خدا نادرست گفتمی و خطا کردی». آنگاه حسین علیه السلام با یاران خویش به خانه رفت. مروان به ولید گفت: «فرمان مرا نبردی، بخدا هرگز چنین فرصتی به دست تو نمی‌دهد». ولید گفت: «ای مروان دیگری را ملامت کن! کاری را برای من برگزیدی که مایه تباهی دینم بود، به خدا دوست ندارم همه مال دنیا که آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند از آن من باشد اما حسین را کشته باشم...» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۰۷/۷-۲۹۰۶).

ابن اعثم (۱۳۷۲: ۸۲۷) در الفتوح می‌گوید: «مروان در کوی به آن حضرت رسید گفت: یا ابا عبد الله، تو را نصیحتی می‌کنم و در آن جز نیکویی غرضی ندارم. صلاح تو در آن است که با یزید بیعت کنی تا تو را رنجی نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید بشنود، در حق تو احسان فرماید... حسین بن علی علیه السلام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. امروز اسلام ضعیف گشته و مسلمانان به بلایی مبتلا شده‌اند. ای مروان یزید کیست که تو مرا به بیعت با او می‌خوانی؟ حال آنکه می‌دانی یزید مردی شراب‌خوار و فاسق است... نمی‌دانی که ما اهل بیت رسول خداییم و همیشه حق بر زلفان ما رفته است؟ من از جد خویش محمد رسول الله شنیدم او گفت خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و بر طلقا، چون معاویه را بر منبر می‌بینید، شکم او را پاره کنید. به خدای که اهل مدینه او را بر منبر جد من بدیدند و هیچ نگفتند... لهذا خدای تعالی ایشان را بر یزید مبتلا گردانید... ای پسر زرقا، بشارت تو را که رسول خدا روز قیامت به هرچه مخدور و مروه باشد درباره من از تو و از یزید سؤال کند که به چه موجب حق حسین از او بگردانیدی».

البته شاید اینکه امام علیه السلام فرمود حکومت بر آل ابی سفیان حرام است تحریف شده باشد چون در منطق اهل بیت علیهم السلام حکومت غیر از ایشان، مشروعیت ندارد؛ بنابراین ممکن است این قسمت توسط حکام عباسی برای توجیه قیام خود علیه بنی امیه تقطیع یا تحریف شده است.

«... حسین در پناه شب برون شد و این یک شنبه دو روز مانده از رجب سال شصتم



بود» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۰۹/۷). «...پسرعم او مسلم بن عقیل او را گفت: اگر ما شارع اعظم بگذاریم و به راه نبیره برویم چنان که عبدالله زیر کرد، اولی تر باشد... حسین بن علی علیه السلام فرمود: ابن عم، شارع عام و جاده راست روشن اولی تر، هم از این راه روان شویم و چشم به خانه های مکه می داریم و آنچه حکم و قضای باری تعالی است، خود می آید» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۳۶).

گفتگوهای اباعبدالله الحسین علیه السلام با بزرگان مدینه

محمد بن حنفیه به امام علیه السلام گفت: «ای برادر به نزد من از همه کس محبوب تری و عزیزتر، هیچ کس را اندرز نتوانم گفت که شایسته تر از تو باشد. چندان که توانی با یاران خویش از یزید و از شهرها دوری گزین، آنگاه کسان پیش مردم فرست و آنها را سوی خویش بخوان، اگر با تو بیعت کردند حمد خدا گویم و اگر بر کس دیگر فراهم آمدند خدا به سبب این دین و عقل تو را نگاهد و جوانمردی و فضیلتت نرود. بیم دارم به یکی از شهرها درآیی و پیش جمعی از مردم روی که میان خویش اختلاف کنند و گروهی از آنها با تو باشند و گروهی دیگر بر ضد تو باشند و با هم بجنگند و هدف نخستین نیزه ها شوی و خون کسی که شخص و پدر و مادرش از همه امت بهتر است بیهوده بریزد» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۰۹/۷).

در ادامه گفت: «برادرم! سوی مکه رو و اگر آنجا ایمن بودی چه بهتر و گرنه سوی ریگستان ها رو و به قله کوه ها پناه بر و از شهری به شهری رو تا ببینی کار مردم چگونه می شود و مصلحت خویش را بشناسی که رأی صواب و دوراندیشی این است که از پیش برای کارها آماده باشی اما اگر به هنگام رخدادها بدان پردازی کارها پیچیده می شود» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۱۰/۷). امام علیه السلام برادرش را به خاطر اندرزها دعا کرد و به او گفت که من به مکه می روم.

قصد ما در این مقاله بحث کلامی نیست ولی ذکر این نکته لازم است که متأسفانه دیدگاه اکثریت جامعه اسلامی در صدر اسلام نسبت به ائمه این گونه نبوده که امام علیه السلام باید مردم را نصیحت و راهنمایی بکند و نه برعکس.

«آگاه باشید که پس از من گروه‌هایی چند پدید آیند و در هم آمیزند، در حالی که به سوی یک قبله نماز می‌گزارند و حج و عمره خویش یکسان به جای می‌آورند، ولی دل‌هایشان با هم یکی نیست و هر کس را رأیی و راهی دیگر است... مردی از جای برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، در چنین روزگاری چه باید مان کرد؟ گفت: به خاندان پیامبر خود بنگرید، اگر در خانه نشسته‌اند در خانه بنشینید و اگر شما را به یاری خوانده‌اند یاریشان کنید، تا پاداش یابید. ولی بر آنان پیشی مگیرید تا گرفتار بلا نشوید» (ثقفی، ۱۳۷۴: ۲۴-۲۳).

سیدالشهداء قصد مبارزه و یا تبلیغ پنهانی نداشت بلکه می‌خواست این عدم بیعت خود را علنی و علت آن را برای مردم تبیین کند و گرنه باید به سمت شهر دیگری به جای مکه می‌رفت. ایشان مکه را انتخاب کردند تا سخنان خود را به گوش همه برسانند. امام علیه السلام علاوه بر اعتراض به فسق علنی یزید، خلافت را حق اهل بیت می‌دانست به همین علت حرکت ایشان از مدینه به سمت مکه صرفاً فرار از خطر نبود بلکه هدف، تبلیغ برای احقاق این حق بود (رجوع شود به پیشنهاد مسلم بن عقیل مبنی بر حرکت از بیراهه به سمت مکه).

سخنان امام علیه السلام به محمد بن حنفیه: «و الله اگر مرا در دنیا هیچ یاری نباشد و خویش را هیچ پناهی و ملجایی نیابم هرگز با یزید بیعت نکنم...» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۳۲).

وصیت امام حسین علیه السلام به محمد بن حنفیه

«بسم الله الرحمن الرحيم. این وصیتی است که حسین بن علی می‌کند... من حسینم. نه از نظر و نه از جهت اندیشه ظلمی و فساد از حق برگشتم و از مدینه بیرون می‌شوم بلکه از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیرون می‌شوم و می‌خواهم که شرایط امر به معروف و نهی از منکر به تقدیم رسانم و در این باب از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که می‌گفت سرانجام حسین علیه السلام کشتن خواهد بود» (همان، ۸۳۳). برخی‌ها از این وصیت نامه و موارد مشابه این‌گونه استفاده کرده‌اند که هدف امام علیه السلام از حرکتشان، شهادت طلبی بوده است (صدر، ۱۳۸۵: ۱۹؛ ابن طاووس، ۱۳۹۰: ۳۶). در حالی که اولاً

امام علیه السلام می فرماید که سرانجام این اقدام شهادت است نه اینکه ایشان به خاطر شهادت در راه خدا این حرکت را آغاز کردند و ثانیاً اگر هدف شهادت است پس چرا ائمه بعد از امام حسین علیه السلام اقدام به چنین حرکتی نکردند؟

«تعبیر ان الله شاء ان يراک قتيلاً می تواند کسانی را به این هدایت کرده باشد که امام حسین علیه السلام و یارانش برای خودشان شهید شدند. یعنی چون عزیز بودند و خداوند آنها را دوست داشت، آنان را به سوی خود طلبید... ممکن است در حقیقت این مساله منافاتی با اهداف سیاسی نداشته باشد، اما در ظاهر مروج آن است که کربلانه یک حادثه سیاسی بلکه یک رخداد معنوی و شخصی بوده است» (جعفریان، ۱۳۸۶: ۲۳۱).

در اثنای سخنرانی امام علیه السلام، ابن عباس گفت: «من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت کنی و چنانکه در روزگار معاویه صبر کردی، در ایام یزید نیز صبر کنی، باشد که از حکم ربانی لطیف ظاهر گردد که در ضمن آن مقصود تو حاصل گردد» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۳۳). حضرت در پاسخ فرمود: «... تو چه می گویی ای پسر عباس، در حق جماعتی که ایشان پسر رسول خدا را از سرای و وطن و مولد و منشأ او بیرون می کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد او محروم گردانند و او را بترسانند تا در هیچ موضع و وطن قرار نتواند گرفت و قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را گناهی نباشد و به خدای تعالی شرک نیاورده؟ این امت را چه شده است که فرارشان در ریختن خون پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم افتاده است» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۳۴).

عبدالله بن عمر نیز امام علیه السلام را از رفتن به مکه نهی کرد: «این عزیمت که کرده ای فسخ گردان و در مصاحبت ما به جانب مدینه بازگرد و چنانکه دیگران با یزید بیعت کردند، بیعت کن و از خانه خویش و حرم جد خویش غایب مشو و آن جماعت را که ایشان را در جهان هیچ حظی و نصیبی نخواهد بود بر خویشتن حجتی و سبیلی منه. اگر تو با یزید بیعت نکنی تو را به اکراه بر بیعت او خواهند داشت. نگذارند تا امن و فارغ در وطن خویش باشی تا آن وقت که تو را رغبت بیعت افتد و باشد که یزید زندگانی اندک باشد و کار او از ما کفایت شود. حسین بن علی علیه السلام فرمود: لعنت بر این سخن باد. تا آسمان و زمین ماند تو را صورت می شود که من در کار خویش بر خطایم و تقریر باید کرد تا از آن

بازگردم؟ عبدالله عمر گفت: تو بر خطا نیستی که خدای تعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو و خطا دارد...» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۳۵). بیعت عبدالله بن عمر با یزید این گونه بود که گفت: «...وقتی همه مردم بیعت کردند و جز من کسی نماند بیعت می‌کنم» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۱۱/۷).

حضور امام علیه السلام در مکه

ابا عبدالله علیه السلام در سوم شعبان سال ۶۰ ق به مکه رسید. مردم وقتی از حضور حسین علیه السلام در مکه با خبر شدند گروه گروه به دیدار ایشان آمدند. ابن زبیر نیز یک روز در میان یا دو روز یکبار به دیدار امام علیه السلام می‌آمد و از همه بیشتر از حضور ایشان در مکه ناراحت بود چون تصور می‌کرد تا زمانی که حسین بن علی علیه السلام در مکه حضور دارد کسی به او اعتنائی نخواهد کرد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۲/۷).

«محمد بن بشیر همدانی گوید: شیعیان در خانه سلیمان بن صرد فراهم آمدند. از هلاکت معاویه سخن آوردیم و به سبب آن حمد خدای گفتیم. سلیمان بن صرد به ما گفت: «معاویه هلاک شده و حسین از بیعت این قوم خودداری کرده و سوی مکه رفته، شما شیعیان او بیید و شیعیان پدرش، اگر می‌دانید که یاری وی می‌کنید و با دشمنش پیکار می‌کنید به او بنویسید و اگر بیم سستی و ضعف دارید، این مرد را فریب مدهید که جانش به خطر افتد. گفتند: با دشمنش پیکار می‌کنیم و خویشان را برای حفظ وی به کشتن می‌دهیم...». شیعیان به او نوشتند: «بسم الله الرحمن الرحیم. به حسین بن علی از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و دیگر شیعیان وی، مؤمنان و مسلمانان کوفه. درود بر تو که ما حمد خدایی می‌کنیم که جز او خدایی نیست. اما بعد: حمد خدای که دشمن جبار سخت سر تو را نابود کرد، دشمنی که بر این امت تاخت و خلافت آن را به ناحق گرفت و غنیمت آن را غصب کرد و به ناحق بر آن حکومت کرد و نیکانشان را کشت و اشرارشان را به جان نهاد و مال خدا را دستخوش جباران و توانگران امت کرد. لعنت خدا بر او باد چنانکه ثمود ملعون شد. اینک ما را امام نیست، بیا شاید خدا به وسیله تو ما را بر حق همدل کند. نعمان بن بشیر در قصر

حکومت است ما به نماز جمعه او نمی‌رویم، و به نماز عیدش حاضر نمی‌شویم و اگر خبر یابیم که سوی ما روان شده‌ای بیرونش می‌کنیم و به شامش می‌فرستیم، ان شاء الله و سلام و رحمت خدا بر تو باد» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۳/۷).

محمد بن بشیر همدانی گوید: نامه را با عبدالله بن سبعم همدانی و عبدالله بن وال فرستادیم و گفتیم: «شتاب کنید» هر دو کس با شتاب برفتند تا به روز دهم ماه رمضان در مکه پیش حسین رسیدند دو روز بعد باز قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمان بن عبدالله کدان ارجبی و عماره بن عبید سلولی را سوی وی فرستادیم که در حدود پنجاه و سه نامه همراه داشتند که هر نامه از یک یا دو یا سه کس بود (همان).

«بسم الله الرحمن الرحيم. به حسین بن علی از شیعیان مؤمن و مسلمان وی، اما بعد: زود بیا که مردم در انتظار تواند و دل باکسی جز تو ندارند، بشتاب، بشتاب درود بر تو باد» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۴/۷). «اما بعد همه جا سبز شده و میوه‌ها رسیده و چاه‌ها پر آب شده، اگر خواهی بیا که سپاه تو آماده است و سلام بر تو باد» (همان). بعد از رسیدن نامه‌ها امام علیه السلام در جواب همه آنها، نامه‌ای به مضمون زیر نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به جمع مؤمنان و مسلمانان. اما بعد: هانی و سعید با نامه‌های شما پیش من آمدند همه آنچه را حکایت کرده بودید و گفته بودید دانستم، گفته بیشترتان این بود که امام نداریم، بیا، شاید به سبب تو خدا ما را بر حق و هدایت همدل کند. اینک برادر و پسرعمو و معتمد و اهل خاندانم را سوی شما فرستادم به او گفتم از حال و کار و رأی شما به من بنویسد اگر نوشت که رأی جماعت و اهل فضیلت و خرد چنانست که فرستادگانتان به من گفته‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام به زودی پیش شما می‌آیم ان شاء الله. به جان خودم که امام جز آن نیست که به کتاب عمل کند و انصاف گیرد و مجری حق باشد و خویشتن را خاص خدا کند والسلام» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۵-۲۹۲۴/۷).

این نامه نشان می‌دهد که برخلاف عقیده عده‌ای (صدر، ۱۳۸۵: ۹۷) امام علیه السلام علاوه بر امر به معروف و نهی از منکر که هدف اصلی ایشان بود، به تشکیل حکومت هم توجه داشت. زیرا منکر بزرگ، حکومت یزید و بنی‌امیه است. «بنابراین راه جلوگیری از

تجاوزات حکومت وقت منحصر است به اینکه نیروهای طرفدار عدالت متشکل شوند و قدرتی به وجود آورند و حکومت نیرومندی تشکیل بدهند و قدرت را با قدرت جواب بگویند. پس برای عمل کردن به فرمایش رسول خدا و مقاومت در برابر ظلم و دیکتاتوری تشکیل حکومت ضرورت داشت... شرایط تشکیل حکومت از هر جهت فراهم بود» (صالحی نجف‌آبادی، ۱۳۸۷: ۲۹۳-۲۹۲).

«...حسین مسلم بن عقیل را خواست و او را همراه قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبید سلولی و عبدالرحمان ارحبی فرستاد و به او دستور داد که از خدا ترسان باشد و کار خویش را نهان دارد و دقیق باشد اگر مردم را فراهم و هم پیمان دید زودتر به او خبر دهد» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۵/۷). «...مسلم برفت تا به مدینه رسید و در مسجد پیامبر خدا نماز کرد و با کسان خویش وداع گفت، آنگاه دو بلد از مردم قیس اجیر کرد که با وی روان شدند اما راه را گم کردند و از راه بگشتند و به سختی تشنه ماندند... مسلم بن عقیل از تنگه دره خبیت همراه قیس بن مسهر صیداوی به حسین نوشت: اما بعد، از مدینه آمدم و دو بلد به همراه داشتم که از راه بگشتند و گم شدند و ما به سختی تشنه ماندیم و دو بلد از تشنگی بمردند و ما بیامدیم تا به آب رسیدیم و با اندک رمقی جان به دربریم. این آب در محلی است که آن را تنگه دره خبیت گویند. من این سفر را به فال بد گرفته‌ام، اگر رأی تو باشد مرا از آن معاف داری و دیگری را بفرستی والسلام» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۶/۷). این نامه از جهاتی تحریف شده و یا کاملاً جعلی است زیرا:

۱. بعید است راه بلدان را گم کنند و مسلم و همراهانش گم نشوند. ۲. عرب با گم شدن و تشنگی در صحرا غریبه نیست تا گم شدن را چیز عجیبی قلمداد کند. ۳. فال بد زدن در ادبیات اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام جایی ندارد و دیگر اینکه این نامه ممکن است برای این علت جعل شده باشد تا همانند سخنان دیگر بزرگان که به امام علیه‌السلام می‌گفتند به کوفه نرود مردم وفا نمی‌کنند، می‌خواهد بگوید که همه می‌دانستند در این حرکت امام علیه‌السلام پیروزی نیست و به امام علیه‌السلام هشدار می‌دادند اما حضرت قبول نمی‌کرد. ۴. مسلم تقریباً از مدینه تا مکه را بیست روزه طی کرده است (مسعودی، ۱۳۸۲: ۵۸/۲). اگر در وسط راه این نامه را به امام علیه‌السلام بنویسد و منتظر جواب باشد بعید است بیست روزه به کوفه برسد.

امام علیه السلام در جواب نامه فرمود: «اما بعد، بیم آن دارم که نامه‌ای را که درباره معافیت از سفر نوشته بودی از روی ترس نوشته باشی. به راهی که تو را فرستاده‌ام روان شو والسلام» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۶/۷).

مسلم در کوفه

مسلم وارد کوفه شد و در خانه مختار بن ابی عبید همانجا که اکنون خانه مسلم پسر مسیب نام گرفته، منزل گرفت. شیعیان رو سوی او کردند و رفت و آمد آغاز شد و چون جمعی از آنها بر او فراهم آمدند نامه حسین علیه السلام را برای آنها خواند که گریستن آغاز کردند... عابس بن ابی شیب شاکری از جای برخاست و حمد خدای گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت: «اما بعد، من تو را از کار کسان خبر نمی‌دهم و نمی‌دانم در دل چه دارند و از جانب آنها وعده فریبنده نمی‌دهم، به خدا از چیزی که درباره آن تصمیم گرفته‌ام سخن می‌کنم: وقتی دعوت کنید می‌پذیرم. همراه شما با دشمنان می‌جنگم و با شمشیرم از شما دفاع می‌کنم تا به پیشگاه خدا روم و از این کار جز ثواب خدا چیزی نمی‌خواهم... حبیب بن مظاهر فقعی به پا خاست و گفت: خدایت رحمت کند، آنچه را در خاطر داشتی با گفتار مختصر بیان کردی آنگاه گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست، من نیز روشی مانند روش این شخص دارم» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۷/۷).

در این زمان نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود. نعمان وقتی از حضور مسلم در کوفه آگاه شد به منبر مسجد کوفه رفت و مردم را از ایجاد تفرقه بر حذر داشت. البته نعمان آدم نرم خویی بود و دوست نداشت دستش به خون مسلم بن عقیل آلوده شود به همین خاطر زیاد سخت نمی‌گرفت. جاسوسان یزید در کوفه به او نامه نوشتند و یزید را از اوضاع و احوال کوفه باخبر کردند و گفتند که نعمان آدم ضعیفی است. یزید با مشورت غلام خود سرجون، تصمیم گرفت تا عبیدالله بن زیاد را که حاکم بصره بود همزمان به حکومت کوفه نیز منصوب کند (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۸/۷-۲۹۲۷). بنابراین نامه‌ای به ابن زیاد نوشت: «اما بعد: بدان که جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته‌اند و اعلام کرده‌اند که مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و جماعتی بر او جمع شده، از جهت حسین بن علی با او بیعت

کرده‌اند. چون بر این نوشته واقف شوی، هیچ توقف مکن، به کوفه رو و آتش این فتنه را فرو نشان و این کار را کفایت کن. پیش از این ولایت بصره به تو داده بودیم اکنون کوفه را هم به تو ارزانی داشتیم و آن ولایت را در عمل تو آوردیم. مسلم بن عقیل را چنان طلب کن که مرد بخیل زر را که از او بیفتد، طلب کند. چون او را به دست آری هم در حال بکش و سر او را نزد من فرست و یقین بدان که از تو هیچ عذر قبول نکنم و نخواهم کرد. در امثال این امر تعجیل کن. والسلام» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۴۵). قبل از این نامه، امام حسین علیه السلام نامه‌ای به بزرگان کوفه نوشته بود ولی این افراد نامه را علنی نکردند (به مردم ابلاغ نکردند) و حتی یکی از آنها به اسم منذر بن جارود، ابن زیاد را از محتوای نامه باخبر ساخت و عبیدالله فرستاده امام علیه السلام را پیدا کرده و او را گردن زد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۳۰/۷-۲۹۲۹).

وقتی مسلم از حضور ابن زیاد آگاه شد جای خود را عوض کرده و مخفیانه به منزل هانی بن عروه رفت. عبیدالله به غلام خود به اسم معقل، دستور داد تا با لباس مبدل در جستجوی مسلم باشد و به او بگوید که یکی از شیعیان است و می‌خواهد مقدار پولی را که از مردم بلاد خود جمع کرده است به او بدهد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۳۷/۷-۲۹۳۶). «... آن مرد وارد مسجد بزرگ کوفه شد و نمی‌دانست کار را چگونه شروع کند، متوجه مردی شد که در یکی از گوشه‌های مسجد پیوسته نماز می‌گزارد و با خود گفت شیعیان بسیار نماز می‌گزارند و خیال می‌کنم این از آنان است...» (دینوری، بی‌تا: ۲۸۳). معقل، مسلم بن عوسجه را فریب داد و اطمینان او را جلب کرد و ابن عوسجه از او تعهد گرفت که اگر پیش مسلم رفت کسی را باخبر نکند. بالاخره پس از آنکه معقل از منزل مسلم بن عقیل باخبر شد دائماً به آنجا می‌رفت. اول کسی بود که وارد می‌شد و آخرین کسی بود که از منزل هانی خارج می‌شد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۳۹/۷). ابن زیاد به خاطر عدم حضور هانی در بین بزرگان و همچنین عدم استقبال او از ابن زیاد، جویای احوال او شد. اطرافیان گفتند که هانی مریض است. عبیدالله تصمیم گرفت به عیادت او برود. هانی به مسلم پیشنهاد داد وقتی عبیدالله به خانه او آمد به طور غافلگیرانه او را بکشد. ولی وقتی عبیدالله آمد، مسلم از انجام این کار منصرف شد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۳۹/۷).

سوالی که اینجا می‌توان مطرح کرد این است که آیا می‌شود که انسان اخلاق خود را فراموش کند؟ یعنی جناب مسلم می‌دانست که غافل گشتن کسی خلاف اخلاق است ولی فراموش کرده بود و دوباره این مطلب بر ایشان یادآوری شد؟!

زمانی که عبیدالله از حضور مسلم در خانه هانی باخبر شد دستور داد هانی را پیش او بیاورند. وقتی هانی در قصر حاضر شد ابن زیاد از او خواست تا مسلم را تحویل دهد ولی هانی قبول نکرد. قبیله مذحج که بزرگ آنها هانی بن عروه بود، وقتی از خبر دستگیری او مطلع شدند قصر را محاصره کردند و خواستار آزادی هانی شدند. عبیدالله به وسیله مکر و حيله شریح قاضی که به مذحجیان گفت: هانی در سلامت است، توانست مذحجیان را پراکنده کند (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۲۰/۷-۲۹۱۸).

وقتی جناب مسلم از دستگیری هانی باخبر شد قیام کرد و تقریباً با هجده هزار نفر قصر را به محاصره درآورد و خواستار آزادی او شد. عبیدالله که شرایط را این‌گونه دید با تهدید و تطمیع بزرگان و اهل و عیال قیام‌کنندگان، موفق شد همه را از اطراف مسلم پراکنده کند و او تنها در کوچه‌های کوفه سرگردان ماند و به خانه زنی به نام طوعه پناه برد. پسر آن زن که غلام ابن اشعث بود از حضور مسلم باخبر شد و فردای آن شب، ابن اشعث را باخبر کرد و ابن زیاد به او دستور داد تا مسلم را پیش او بیاورد. مسلم وقتی از حضور مهاجمان مطلع شد با آنها به مبارزه برخاست (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۵۲/۷-۲۹۴۶). در تاریخ طبری این‌گونه ذکر شده است که مسلم با وعده امان ابن اشعث تسلیم شد (همان، ۲۹۵۳/۷) ولی ابن اعثم (۱۳۷۲: ۸۶۱)، دینوری (بی‌تا: ۲۸۸) و یعقوبی (۱۳۸۲: ۱۷۹/۲) آورده‌اند که مسلم را زخمی و دستگیر کردند.

مسلم را پیش عبیدالله آوردند. او به مسلم گفت: «هی! ای ابن عقیل! کار مردم فراهم بود و هم سخن بودند، آمدی که پراکندشان کنی و اختلاف در میان آری و آنها را مقابل هم واداری. مسلم گفت: ابداً، من نیامدم، مردم شهر می‌گفتند: پدر تو نیکانشان را کشته خون هایشان را ریخته و رفتار خسرو و قیصر با آنها پیش گرفته و ما آمدیم که عدالت کنیم و به حکم کتاب دعوت کنیم» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۵۷/۷).

در روایتی دیگر آمده: «عبیدالله گفت: با عاق و با شاق بر امام وقت بیرون آمدی و

اجماع امت و مسلمانان را خلاف کردی و فتنه انگیزی. مسلم پاسخ داد: دروغ می‌گویی. هرگز معاویه به اجماع امت خلافت مسلمانان نکرد بلکه به حيله و تقلب بر وصی پیامبر درآمد و به غصب خلافت از او بگرفت و حال یزید هم همچنان است. ای پسر زیاد بدان که فتنه تو انگیزی و پیش از تو پدر تو فتنه انگیزت. امید می‌دارم که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند بر دست بدترین خلق خدای. به خدای که من بر جاده راستم و هیچ تغییر و تبدیل به احوال خویش راه نداده‌ام و در طاعت حسین بن علی که امیرالمؤمنین، خلیفه، جانشین پیغمبر، امام و مقتدای مسلمانان است ثابت قدمم و معاویه و یزید را از جمله فسقه و فجوه می‌دانم» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۶۲).

در جای دیگر آمده که مسلم گفت: «نه من به جهت متفرق گردانیدن مردمان این شهر اینجا آمده‌ام و لکن چون شما قوانین بد نهادید و رسم فراعنه مصر و روم و ایران پیش گرفته با مردمان زندگانی خلاف سنت می‌کردید و امر به معروف به کلی منسوخ شده بود و کسی از منکر نهی نمی‌کرد، امیرالمؤمنین حسین مرا بدینجا فرستاد تا مراسم امر به معروف و نهی از منکر را احیا کنم و هم مردمان را به حکم خدای تعالی و سنت محمد مصطفی خوانم. به حکم آنکه بعد از واقعه امیرالمؤمنین علی خلافت حق ماست و شما را این حال معلوم است، خواهید راضی باشید بر این سخن خواهید نباشید...» (همان، ۸۶۳). این سخنان به‌طور گویا هدف حرکت امام علیه السلام را نشان می‌دهد و درمی‌یابیم که بنی‌امیه تهمت تفرقه ایجاد کردن را دست‌مایه خود قرار داده بودند.

بعد از این سخنان عبیدالله دستور داد مسلم را در بالای قصر گردن بزنند و تن بی‌جان او را از بالای قصر به پایین بیندازند. بعد از شهادت مسلم، هانی بن عروه را هم به شهادت رساندند (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۶۰/۷). قبل از شهادت مسلم، ایشان در مجلس عبیدالله از عمر بن سعد خواست تا وصیتی به او بکند که مهم‌ترین قسمت وصیت این بود که از عمر خواست تا به امام حسین علیه السلام نامه بنویسد و او را از آمدن به کوفه بر حذر بدارد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۵۶/۷). چون قبلاً مسلم در نامه‌ای به امام علیه السلام نوشته بود: «اما بعد: پیشتاز با کسان خویش دروغ نمی‌گوید، هجده هزار کس از مردم کوفه با من بیعت کرده‌اند، وقتی نامه من به تو رسید در کار آمدن شتاب کن که همه مردم با تو باشد و به

خاندان معاویه عقیده و علاقه ندارند والسلام» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۵۴/۷).

وقتی عبیدالله سرهانی و مسلم را پیش یزید فرستاد، یزید به او نامه نوشت: «چنان بوده‌ای که می‌خواستم، دوراندیشانه عمل کرده‌ای و دلیرانه اقدام کرده‌ای. لیاقت و کفایت نشان داده‌ای و انتظاری را که از تو داشتم برآورده‌ای و رأی مرا درباره خویش تأیید کرده‌ای. دو فرستاده تو را پیش خواندم و از آنها پرسش کردم و محرمانه سخن کردم و رأی و فضلشان را چنان یافتم که نوشته‌ای با آنها نیکی کن» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۶۲/۷). این نامه یزید و نامه‌ای که به ولید بن عتبه، حاکم مدینه، نوشت کاملاً گویای این است که یزید برخلاف ادعایی که بعد از به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام کرد، دستور کشتن امام علیه السلام را او صادر کرده بود نه ابن زیاد.

حرکت امام علیه السلام از مکه به سوی کوفه

وقتی امام علیه السلام متوجه شد در مکه ممکن است به ایشان حمله کنند و حرمت کعبه شکسته شود خواست از آنجا خارج شود. با توجه به مرکزیت کوفه در جهان اسلام و وجود شیعیان و همچنین نامه‌های فراوانی که به امام علیه السلام نوشته بودند، حضرت تصمیم گرفت تا به سمت عراق حرکت کند. وقتی این خبر به بزرگان از جمله ابن عمر و ابن عباس رسید که در آن زمان به خاطر ایام حج در مکه بودند، هر کدام برای منصرف کردن حضرت سخنانی گفتند.

ابن عباس گفت: «خدا تو را از این سفر محفوظ دارد، خدایت قرین رحمت بدارد. به من بگو آیا به سوی قومی می‌روی که حاکمشان را کشته‌اند و ولایتشان را به تصرف آورده‌اند و دشمن خویش را بیرون رانده‌اند، اگر چنین کرده‌اند سوی آنها رو، اما اگر تو را خوانده‌اند و حاکمشان آنجاست و بر قوم مسلط است، و عمال وی خراج ولایت می‌گیرند تو را به جنگ و زدو خورد دعوت کرده‌اند و بیم دارم فریبت دهند و تکذیبت کنند و مخالفت تو کنند و یاریت نکنند و بر ضد تو حرکتشان دهند و از همه کس در کار دشمنی تو سخت‌تر باشند» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۶۴/۷). شاید این سخنان ساخته بنی امیه باشد تا بگویند که همه به غیر از امام علیه السلام می‌دانستند که حرکت به سمت عراق

کار غلطی است و همه به غیر از امام علیه السلام بی وفایی مردم کوفه را می دانستند.

«باکمی تأمل، معلوم می شود که طبری مقتل امام حسین علیه السلام رو طوری تنظیم و تألیف کرده است که خلفای بنی عباس را خوشایند باشد و چنان نشان دهد که جد بنی عباس (ابن عباس) به اوضاع روزگارش مسلط بود و برخلاف امام حسین علیه السلام مردمان، به ویژه عراقیان و کوفیان را خوب می شناخت...» (صحتی، ۱۳۹۴: ۱۴۶). اما اگر این سخنان از ابن عباس باشد باید چند نکته را متذکر شد: ۱. ابن عباس می گوید که مردم حاکم کوفه را بیرون بکنند بعد شما به سمت عراق حرکت کنید، خب این با منطق امام علیه السلام سازگار نیست که همه چیز فراهم باشد تا حضرت به راحتی به حکومت برسند. ۲. به حضرت می گوید که می ترسم فریبت دهند، این برداشت غلط ابن عباس است که خیال می کند امام علیه السلام صرفاً به خاطر نامه های مردم کوفه، این حرکت را آغاز کرده است در حالی که خواهیم دید اگر نامه ای هم در کار نبود امام علیه السلام به خاطر حفظ حرمت کعبه از مکه خارج می شد و بهترین جا برای تبلیغ غیر از مکه و مدینه، شهر کوفه بود که اولاً شیعیان بیشتر در آنجا حضور داشتند، ثانیاً سال های قبل طعم حکومت اهل بیت را چشیده بودند، ثالثاً کوفه از شهرهای مهم جهان اسلام و برای مقابله با حکومت در شام (یزید) بهترین مکان بود. امام علیه السلام در جواب ابن عباس فرمود: «مرا بکشند در عراق دوست تر دارم از آنکه در مکه بکشند» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۶۸). بیشتر از همه کسی که به رفتن امام علیه السلام راضی بود ابن زبیر بود. «... اگر کسانی همانند شیعیان تو را آنجا داشتم از آن چشم نمی پوشیدم» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۶۵/۷).

روز دیگر ابن عباس دوباره پیش اباعبدالله علیه السلام آمد و گفت: «ای پسرعمو! من صبوری می نمایم، اما صبر ندارم، بیم دارم در این سفر هلاک و نابود شوی. مردم عراق قومی حيله گزند، به آنها نزدیک مشو. در همین شهر بمان که سرور مردم حجازی. اگر مردم عراق چنانکه می گویند تو را می خواهند به آنها بنویس که دشمن خویش را بیرون کنند، آنگاه سوی آنها رو. اگر به جز رفتن نمی خواهی سوی یمن رو که آنجا قلعه ها و دره ها هست، سرزمینی پهناور است و دراز، پدرت آنجا شیعیان دارد و از کسان برکناری، به مردم نامه می نویسی و دعوت گران می فرستی. در این صورت امیدوارم که آنچه را

می خواهی، بی خطر بیایی» (همان، ۲۹۶۶/۷).

همانطور که گفته شد ممکن است به خاطر عدم همراهی ابن عباس با امام علیه السلام، بنی امیه این سخنان را از قول او جعل کرده باشند تا نشان دهند همه به جز امام علیه السلام می دانستند که قرار است چه واقعه ای رخ دهد. در اینجا ذکر چند نکته لازم است:

۱. مردم کوفه همواره عهدشکن نبودند، بلکه امام علی علیه السلام به یاری آنها در جنگ جمل پیروز شد و همچنین پیروزی نظامی در جنگ صفین که نزدیک بود رخ دهد، توسط همراهی مردم کوفه اتفاق افتاد. ۲. وقتی می گوید مردم کوفه خیانت می کند، می بینیم که در واقع هیچ شهر دیگری نیز خواهان امام علیه السلام نبوده تا بگوییم دیگران وفا کردند مردم کوفه عهد شکستند. ۳. قصد ابا عبدالله الحسین علیه السلام مبارزه پنهانی نیست تا به جاهای دوردست برود بلکه می خواهد در دل جامعه اسلامی تبلیغ کند. ۴. یمن شهر مهمی در مقابل مکه، مدینه، کوفه و شام نبوده است تا امام علیه السلام بدان ها رفته و تبلیغ کند و اگر هم حکومتی تشکیل می داد باز شکست می خورد زیرا ایشان به دنبال تشکیل حکومت موقتی نبودند اگر این طور بود، در شهر مکه شرایط فراهم تر بود. ۵. حاکم مکه نیز امام علیه السلام را از رفتن به سمت عراق بر حذر می دارد، خب این حاکم که جان امام علیه السلام برایش مهم نبوده است بلکه او هم می داند وقتی ایشان به کوفه برسند احتمال پیوستن مردم به ایشان زیاد است.

ابن عباس در ادامه می گوید: «اگر می روی زنان و کودکان را مبر، به خدا می ترسم چنان کشته شوی که عثمان کشته شد و زنانش و فرزندانش او را می نگریستند» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۶۶/۷). اگر امام علیه السلام اهل و عیال خود را نمی برد، آنها نه در مدینه و نه در مکه امنیت نداشتند و همچنین این یک کار تبلیغی هست تا اعتراض خود و آوارگی خاندان رسول خدا را نشان بدهد. ابن عمر نیز حضرت را از رفتن به عراق نهی کرد؛ امام علیه السلام فرمود: «...اگر خدای تعالی حکمی کرده است و بر سر من قضایی نوشته، اگر نصیحت تو قبول کنم و اگر نکنم، دفع نخواهد شد» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۶۷).

در منطق اسلام تمام امور عالم قضا و قدر الهی هست ولی اگر از این روایت مراد این باشد که جبری در حرکت امام علیه السلام وجود داشته و حضرت شخصاً راضی نبوده است، باید

گفت پس چرا ایشان دیگران را برای پیوستن به خود دعوت می‌کند؟ همچنین ابن عمر در هنگام خروج امام علیه السلام از مدینه به ایشان گفت: «خدای تبارک و تعالی جد تو را میان دنیا و آخرت اختیار کرد و ترک دنیا بگفت و تو فرزند مصطفی باشی. به خدا که از دنیا بهره نیابی و هیچ کس از اهل بیت تو هم نیابند چه دنیا را از شما محجوب کرده و آخرت را که بهتر است ذخیره نهاده...» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۳۸).

این سخنان توجیه‌کننده و عقبه فکری حکومت بنی امیه و دیگران بود که هیچ منطق عقلی و نقلی پشت آن وجود ندارد و نه سیره رسول اکرم آن را نشان می‌دهد نه قرآن کریم این چنین منطقی دارد. این منطق، همان سکولاریسم دینی هست که توجیه‌گر حکومت جباران و فاسقان هست. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به دنبال حکومت نبود پس مبارزه ۲۳ سال ایشان چه معنی داشت؟ اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به دنبال حکومت دنیوی نبود پس چرا حاکمان بعد از ایشان، خود را خلیفه رسول الله می‌خواندند؟ و...

ابن زبیر نیز به امام علیه السلام گفت تا در مکه بماند ولی حضرت به او فرمود: «بخدا اگر یک وجب بیرون از مسجد کشته شوم، بهتر از آن می‌خواهم که یک وجب داخل آن کشته شوم. بخدا اگر در سوراخ یکی از خزندگان باشم بیرونم می‌کشند تا کار خودشان را انجام دهند. به خدا به من تعدی می‌کنند چنان که یهودیان به روز شنبه کردند» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۶۸/۷).

سیدالشهداء در تاریخ هشتم ذی‌الحجه سال ۶۰ (روزی که مسلم قیام کرد) از مکه به سمت عراق خارج شد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۶۸/۷). هنگام خروج، فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص (حاکم مکه) راه ایشان را گرفتند و گفتند تا برگردد ولی امام علیه السلام قبول نکرد و نزدیک بود دو گروه درگیر شوند. یاران اباعبدالله علیه السلام مقاومت کرده و به راه خود ادامه دادند. افراد عمرو بن سعید به امام علیه السلام گفتند: «ای حسین، مگر از خدا نمی‌ترسی، از جماعت بیرون می‌شوی و میان این امت تفرقه می‌آوری. حسین گفتار خدای عزوجل را خواند: لِي عَمَلِي و لَكُمْ عَمَلِكُمْ انْتُمْ بَرِيثُونَ مِمَّا عَمَل و اَنَا بَرِيٌّ مِمَّا تَعْمَلُونَ (یونس/۴۱)» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۶۸/۷).

وقتی کمی از مکه دور شده بودند نامه‌ای از عمرو بن سعید به امام علیه السلام رسید: «از

عمرو بن سعید به حسین بن علی، اما بعد، از خدا می‌خواهم که تو را از آنچه مایه زحمت می‌شود منصرف کند و به آنچه مایه توفیقت می‌شود هدایت کند، شنیدم که جانب عراق روان شده‌ای. خدایت از مخالفت به دور دارد که بیم دارم مایه هلاک شود. عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را پیش تو فرستادم. با آنها پیش من آی که به نزد من امان داری و رعایت و نیکی و ادب مصاحبت. خدا را بر این شاهد و ضامن و مراقب می‌گیرم. درود بر تو باد» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۷۲/۷). این نامه نکته مهمی را بیان می‌دارد و آن این است که اگر همه می‌دانستند که مردم کوفه به پیمان خود عمل نمی‌کنند پس چرا حاکم مکه سعی در منصرف کردن حرکت امام علیه السلام به سمت کوفه است؟

امام علیه السلام در جواب نامه نوشت: «اما بعد، هر که سوی خدا عزوجل دعوت کند و عمل نیک کند و گوید من از مسلمانانم، خلاف خدا و پیمبر او نکرده. مرا به امان و نیکی و رعایت خوانده‌ای. بهترین امان، امان خداست و خدا به روز رستاخیز کسی را که در دنیا از او نترسیده باشد امان نمی‌دهد، از خدا می‌خواهیم که در این دنیا ترسی دهد که به روز رستاخیز موجب امان وی شود. اگر از آن نامه قصد رعایت و نیکی من داشته‌ای خدایت در دنیا و آخرت پاداش دهد، والسلام» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۷۳/۷-۲۹۷۲).

وقتی عبیدالله بن زیاد از حرکت امام علیه السلام به سوی عراق باخبر شد طبق دستور یزید تمامی راه‌های ورودی و خروجی شهر کوفه را مسدود کرد و حر بن یزید را با یک صد هزار سوار به مقابله با امام علیه السلام فرستاد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۹۰/۷).

امام حسین علیه السلام در منزلی به فرزندق شاعر رسید که عازم مکه بود. حضرت از او درباره کوفه پرسید. فرزندق جواب داد: «دل‌ها با توست و شمشیرها با بنی‌امیه و تقدیر به دست خداست» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۷۲/۷).

امام علیه السلام از میانه راه قیس بن مسهر صیداوی را با نامه‌ای به سوی مردم کوفه روانه کرد. «به نام خدای رحمان رحیم. از حسین بن علی به برادران وی از مؤمنان و مسلمانان. درود بر شما. و من حمد خدایی می‌کنم که خدایی جز او نیست. اما بعد: نامه مسلم بن عقیل به من رسید که از حسن عقیدت و فراهم آمدن جمع شما به یاری ما و مطالبه حقمان خبر می‌داد، از خدا خواستم که با ما نیکی کنید، و شما را بر این کار پاداش بزرگ

دهد. از مکه به روز سه‌شنبه هشت روز رفته از ذی‌حجه، روز ترویبه، به سوی شما روان شده‌ام، وقتی این فرستاده من پیش شما می‌رسد کار خویش را فراهم کنید و بکوشید که من همین روزها پیش شما می‌رسم. ان شاء الله. سلام بر شما و رحمت و برکات خدای» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۸۲/۷). قیس بن مسهر در میانه راه توسط حصین بن نمیر، فرمانده شرطه‌های کوفه، دستگیر و پیش عبیدالله بن زیاد فرستاده شد. عبیدالله از او خواست تا بالای منبر رفته و امام حسین علیه السلام را لعن کند. او بالای منبر رفت و گفت: «ای مردم اینک حسین بن علی بهترین خلق خدا، پسر فاطمه دختر پیمبر خدا، می‌رسد و من فرستاده او سوی شما می‌آیم. در شیب از او جدا شدم. وی را پذیره شوید». آنگاه عبیدالله و پدرش را لعنت کرد و برای علی بن ابیطالب علیه السلام آمرزش خواست. گویند: «عبیدالله بن زیاد بگفت تا او را از فراز قصر به زیر افکند که بیفکنند و درهم شکست و بمرد» (همان).

اباعبدالله علیه السلام در منزلی به کاروان زهیر بن قین رسید. ایشان پیکی به دنبال زهیر فرستادند اما زهیر نمی‌خواست دعوت اباعبدالله را قبول کند ولی با اصرار زنش قبول کرد تا پیش امام علیه السلام برود. وقتی ملاقاتش با حضرت تمام شد شادمان به سوی خیمه‌هایش برگشت و به زنش گفت که می‌خواهد به یاران حسین علیه السلام بپیوندد به همین خاطر زنش را طلاق داد تا آزاری بعد از کشته شدن زهیر به او نرسد (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۸۳/۷). زهیر ماجرای را بدین شرح به یاران خود تعریف کرد: «به بلنجر حمله بردیم، خدا ظفرمان داد و غنیمت‌ها گرفتیم. سلمان باهلی به ما گفت: از فتحی که خدایتان داد غنیمت‌ها که گرفتید خرسند شدید؟ گفتم: آری. گفت: وقتی جوانان خاندان محمد را دریافتید از جنگیدن همراه آنها خرسندتر باشید تا از این غنیمت‌ها که گرفته‌اید اما من شما را به خدا می‌سپارم» (همان، ۲۹۸۴/۷).

شاید علتی که زهیر یک‌باره متحول شد یادآوری ماجرای بلنجر توسط امام علیه السلام باشد. امام حسین علیه السلام در جایی به نام زباله از شهادت مسلم و هانی باخبر شد. سپس همه افرادی که با ایشان بودند را جمع کرد و فرمود: «به نام خدای رحمان رحیم. اما بعد: خبری فجیع آمده، کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و... شیعیانمان ما را بی‌یاور گذاشته‌اند. هر کس از شما می‌خواهد بازگردد که حقی بر او نداریم» (طبری، ۱۳۷۴:

۲۹۸۷/۷). وقتی امام علیه السلام این سخن را فرمود همه افراد به جز کسانی که با ایشان از مدینه خارج شده بودند و زهیر بن قین، باقی از اطراف حضرت پراکنده شدند (همان). در این حین برادران مسلم گفتند که ما خواهان انتقام خون برادرمان هستیم و امام علیه السلام هم فرمود پس زندگی بعد از شما خوش نباشد و به راه کوفه ادامه دادند. یکی از یاران امام علیه السلام نیز گفت: «تو همانند مسلم بن عقیل نیستی، اگر به کوفه برسی، مردم با شتاب سوی تو آیند» (همان، ۲۹۸۶/۷). این خود شاید یکی از دلایلی باشد که امام علیه السلام بعد از شنیدن شهادت مسلم باز به سمت کوفه حرکت کرد و همچنین با توجه به دستور این زیاد مبنی بر بستن تمامی راه‌های ورودی و خروجی کوفه، می‌توان فهمید که اگر امام علیه السلام به شهر می‌رسید، احتمال پیوستن شیعیان به ایشان زیاد بود.

در یکی از منازل، یاران اباعبدالله علیه السلام فریاد تکبیر سر دادند امام علیه السلام علت را پرسید. یاران گفتند که از دور نخلستانی مشاهده می‌کنند اما کمی بعد متوجه شدند آنچه مشاهده می‌کردند نخلستان نبوده بلکه نیزه‌های سپاه دشمن بود که به سوی آنها می‌آمدند. سپاهیان حر به امام علیه السلام رسیدند. حضرت دستور داد تا همه افراد سپاه حر را آب بدهند و حتی مرکب‌های آنها را نیز سیراب کردند (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۹۰/۷-۲۹۸۹). موقع اذان، امام علیه السلام پیش از آنکه نماز را اقامه بکند برای سپاه حر خطبه‌ای خواند: «ای مردم! مرا به پیش خدای عزوجل و شما این عذر هست که پیش شما نیامدم تا نامه‌های شما به من رسید و فرستادگانتان آمدند که سوی ما بیا که امام نداریم، شاید خدا به وسیله تو ما را بر هدایت فراهم آرد. اگر بر این قرارید آمده‌ام، اگر عهد و پیمانی کنید که اطمینان یابیم به شهر شما آیم و گر نکنید و آمدن مرا خوش ندارید، از پیش شما باز می‌گردم و به همان جا می‌روم که از آن سوی شما آمده‌ام»... اما در مقابل وی خاموش ماندند و مؤذن را گفتند اقامه بگوی و او اقامه نماز بگفت. بعد از اقامه نماز ظهر و عصر به امات حضرت اباعبدالله علیه السلام، دوباره ایشان رو به سپاه حر کرد و فرمود: «اما بعد: ای مردم! اگر پرهیزکار باشید و حق را برای صاحب حق بشناسید، بیشتر مایه رضای خداست. ما اهل بیت به کار خلافت شما از این مدعیان ناحق که با شما رفتار ظالمانه دارند، شایسته‌تریم. اگر ما را خوش ندارید و حق ما را نمی‌شناسید و رأی شما جز آنست که در نامه‌هایتان به من

رسیده و فرستادگانتان به نزد من آورده‌اند، از پیش شما باز می‌گردم» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۹۱/۷-۲۹۹۰).

حر از نامه‌های مورد اشاره امام علیه السلام اظهار بی‌اطلاعی کرد. حضرت به یکی از یاران خود فرمود تا خورجینی که پیر از نامه بود را بیاورد. وقتی حر نامه‌ها را دید، گفت که از نویسندگان نبوده است و اطلاعی ندارد. امام علیه السلام و یارانش سوار مرکب‌هایشان شده و آماده حرکت شدند اما حر مانع حرکت آنها شد و گفت که دستور عبیدالله هست تا از حرکت ایشان به مدینه، مکه و یا کوفه جلوگیری کند (همان، ۲۹۹۲/۷). حر به امام علیه السلام عرض کرد: «مرا دستور جنگ با تو نداده‌اند، دستور داده‌اند از تو جدا نشوم تا به کوفه‌ات برسانم. اگر دریغ داری، راهی بگیر که تو را به کوفه نرساند و سوی مدینه پس نبرد که میان من و تو انصاف باشد تا به ابن زیاد بنویسم. تو نیز اگر خواهی به یزید نامه نویسی، بنویسی، یا اگر خواهی به ابن زیاد بنویسی. شاید خدا تا آن وقت کاری پیش آرد که مرا از ابتلا به کار تو معاف دارد». به همین دلیل امام علیه السلام و یارانش راه خود را کج کردند و به سمت عذیب و قادسیه رهسپار شدند و سپاه حر نیز با آنها همراه بود تا جواب نامه حر به ابن زیاد به او برسد (همان، ۲۹۹۳/۷).

امام علیه السلام دوباره در بین راه برای سپاهیان حر خطبه خواند: «ای مردم! پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم فرموده هر که حاکم ستمگری را ببیند که محرمات خدا را حلال شمارد و پیمان خدا را بشکند و به خلاف سنت پیامبر خدا رود و میان بندگان خدا با گناه و تعدی عمل کند و به کردار یا به گفتار عیب او نگوید، بر خدا فرض باشد که او را به جایی که باید برد. بدانید که اینان به اطاعت شیطان درآمده‌اند و اطاعت رحمان را رها کرده‌اند، حرام خدا را حلال دانسته‌اند و حلال خدا را حرام شمرده‌اند و من شایسته‌ترین کسم که عیبگویی کنم. نامه‌های شما به من رسید و فرستادگانتان با بیعت شما پیش من آمدند که مرا تسلیم نمی‌کنید و از یاریم باز نمی‌مانید، اگر به بیعت خویش عمل کنید رشاد یابید. من حسین پسر علی هستم و پسر فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم که جانم با جان‌های شماست و کسانم با کسان شمایند و مقتدای شمایم. و اگر نکنید و پیمان خویش بشکنید و بیعت مرا از گردن خویش بردارید و به جان خودم که

این از شما تازه نیست: با پدرم و برادرم و عموزاده‌ام نیز چنین کرده‌اید. فریب خورده کسی است که فریب شما خورد، اقبال خویش را گم کرده‌اید و نصیب خویش را به تباهی داده‌اید. هر که پیمان شکنند به ضرر خویش می‌شکنند، زود باشد که خدا از شما بی‌نیاز شود. درود بر شما و رحمت خدای» (همان). این سخنان کاملاً گویا هستند و هدف امام علیه السلام از حرکتشان را نشان می‌دهد.

و در جای دیگر فرمود: «کارها چنان شده که می‌بینید، دنیا تغییر یافته و به زشتی گراییده. خیر آن برفته و پیوسته بدتر شده و از آن ته ظرفی مانده و معاشی ناچیز، چون چراگاه کم‌مایه. مگر نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌کنند و از باطل نمی‌مانند، حقا که مؤمن باید به دیدار خدای راغب باشد که به نظر من مرگ شهادت است و زندگی با ستمگران مایه رنج» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۹۴/۷).

مدتی بعد چهار سوار از سمت کوفه به سوی امام علیه السلام آمدند. حر می‌خواست مانع آنها شود و از پیوستن آنها به حضرت جلوگیری کند ولی با تهدید یاران اباعبدالله علیه السلام منصرف شد. یکی از آن چهار نفر، احوال کوفه را چنین به امام علیه السلام شرح داد: «بزرگان قوم را رشوه‌های کلان داده‌اند و جوال‌هایشان را پر کرده‌اند که دوستیشان را جلب کنند و به صف خویش برند و بر ضد تو متفقند. مردم دیگر دل‌هایشان به تو مایل است اما فردا شمشیرهایشان بر ضد تو کشیده می‌شود». همچنین این افراد، شهادت قیس بن مسهر را به امام علیه السلام دادند (همان، ۲۹۹۶/۷).

اباعبدالله علیه السلام در منزلی دیگر به عبیدالله حرجفی رسید. پیکی پیش او فرستاد تا خدمت امام علیه السلام برسد اما عبیدالله قبول نکرد. حضرت شخصاً پیش او رفت و به عبیدالله فرمود: «ای عبیدالله، مردمان شهر تو به من نامه‌ها نوشتند و مصحوب جمعی از اعیان و معارف به من فرستادند و گفتند که ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان تویم، به نزدیک ما آی. من در این امر اهمال نموده، جوابی نمی‌دادم تا اینکه این معنی تکرار یافت لاعلاج به عهد و پیمان این گروه ترک حرم خدای گفته، روی بدین جانب نهادم، حال کار نه چنان می‌بینم. پسر عم من مسلم را بعد از آنکه هجده هزار نفر با او بیعت کرده، در وقت مصاف جانب او را رها کرده، او را تنها گذاشتند و به دست پسر زیاد دادند

تا او را به خواری کشتند. می شنوم که این وقت در طاعت یزید به پسر زیاد میل کرده اند و بدو پیوسته اند. تو ای عبیدالله، دانسته ای که هرچه کرده باشی از نیک و بد، بدان مثاب و معاقب خواهی بود. من در این ساعت تو را به توبه می خوانم که گناهان تو آمرزیده شود، ما را که اهل بیت سیدالانبیا محمد مصطفاییم یاری دهی و در این کار با ما موافقت کنی و چندانکه قدرت داشته باشی، در دفع دشمنان ما بکوشی. عبیدالله گفت: ای پسر رسول خدا، اگر تو را در کوفه انصار و اعوان بودی که در خدمت تو موافقت کردند، من پیش از همه در راه تو جنگ کردم، لکن انصار و اعوان و شیعه تو جمله اعتقاد بدل کرده اند و به عبیدالله زیاد پیوسته اند. توقع می دارم که این اسب مادیان که ملحقه نام اوست و به خدای که او را عقب هر جانوری که تاخته ام، او را دریافته ام و چون بر آن نشسته ام و تاخته ام، مرا هیچ کس درنیافته است و این شمشیر بران که بر هر چیز زده ام از آن گذشته است، این ها را از من قبول کن. آن حضرت فرمود: من به طمع شمشیر و اسب نزد تو نیامده ام بلکه بدان آمده ام تا در موافقت من موافقت نمایی و ما را بر دشمنان مدد و معونت کنی. اگر به نفس خویش با ما بخیلی، ما را به مال تو حاجتی نیست و من از جد خویش محمد مصطفی شنیده ام که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشنود و ایشان را یاری ندهد، خدای تعالی او را در آتش دوزخ بر روی افگند، ای عبیدالله، بیندیش که فردای قیامت تو چه جواب خواهی داد مصطفی را» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۷۵).

این گفتگو سولاتی را در ذهن درباره آنهایی که می گویند حرکت اباعبدالله علیه السلام سر باطنی داشت و هیچ کس مقصود ایشان را نمی فهمید، ایجاد می کند. چرا امام علیه السلام سعی دارد عبیدالله حرجعی را برای پیوستن به خود دعوت کند؟ و اگر سر باطنی داشت و تکلیف شخصی بود پس یاری خواستن حضرت چه معنی دارد؟ «فلسفه امامت، پیشوایی و نمونه بودن و سرمشق بودن است. امام، انسان مافوق است نه مافوق انسان، به همین دلیل می تواند سرمشق بشود، اگر مافوق انسان می بود، به هیچ وجه سرمشق نبود. لهذا به هر نسبت که ما شخصیت ها و حادثه ها را جنبه اعجاز آمیز و مافوق انسانی بدهیم، از مکتب بودن و از رهبر بودن خارج کرده ایم» (مطهری، ۱۳۷۱: ۲۹۲).



حضرت در طول مسیر چند لحظه ای به خواب رفت و بعد از بیدار شدن فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين. پسرش علی بر خویش بیامد و گفت: حمد و انا لله برای چه می گویی. گفت: پسرکم چرتم گرفت و سواری بر اسبی دیدم که گفت: قوم روانند و مرگ ها نیز روانست، و بدانستم که از مرگ ما خبرمان می دهد. علی گفت: پدر جان، خدا بد برایت نیاورد، مگر ما برحق نیستیم؟ گفت: قسم به مرجع بندگان چرا. علی گفت: پدر جان! چه اهمیت دارد، بر حق جان می دهیم» (طبری، ۱۳۷۴: ۷/۲۹۹۹). در منزلی قاصدی به سوی حر آمد و نامه ای از ابن زیاد داشت. «وقتی نامه من به تو رسید و فرستاده ام بیامد، حسین را بدار در زمین بی حصار و آب. به فرستاده ام دستور داده ام با تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر بیاورد که دستور مرا اجرا کرده ای. والسلام» (طبری، ۱۳۷۴: ۷/۳۰۰۰). بعد از این نامه حر به امام علیه السلام گفت که باید همین جا متوقف شوند و این روز، دوم محرم سال ۶۱ ق بود. امام علیه السلام نام این مکان را پرسید و یاران جواب دادند که اینجا کربلاست. حضرت فرمود: «بلی! هم زمین کرب است و هم بلا که جای کشتن ما و محط رحال و مناخ شتران ما این زمین خواهد بود و خون های ما بر این خاک ریخته خواهد شد. و بگریست» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۸۳).

وقتی عبیدالله از رسیدن حضرت حسین علیه السلام به کربلا باخبر شد به ایشان نامه نوشت: «اما بعد، ای حسین شنیده ام که به نزدیکی کربلا منزل ساختی. امروز یزید به من نامه نوشته و فرموده است که پهلوی بر جامه خواب نهم و طعام لذیذ نخورم تا آن وقت که تو را به خدای تعالی رسانم مگر به حکم او راضی شوی و بیعت کنی. والسلام». امام علیه السلام نامه را پاره کرد و فرمود: «هرگز فلاح نیابند قومی که سخط باری تعالی را بر رضای مخلوق اختیار کنند» (همان، ۸۸۵). قاصد بدون جواب پیش عبیدالله بازگشت.

ابن زیاد، عمر بن سعد ابی وقاص را به فرماندهی چهار هزار نفر برای مقابله با دیلمیان که حکومت ری را به دست گرفته بودند، برگزیده بود ولی به عمر دستور داد قبل از حرکت به سوی ری، کار حسین علیه السلام را یکسره کند. عمر از عبیدالله مهلت خواست چون جنگ با اباعبدالله علیه السلام را خوش نمی داشت. عده ای از نزدیکان، عمر را از رفتن به جنگ با حضرت نهی کردند و گفتند که خسران دنیا و آخرت را در پیش دارد ولی طمع حکومت

ری مانع آن شد و در نتیجه عمر بن سعد با چهار هزار نفر به سمت کربلا عازم شد (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۳/۷-۳۰۱). وقتی عمر بن سعد به کربلا رسید قاصدی را پیش امام علیه السلام فرستاد و از او علت آمدنش به سمت کوفه را پرسید. حضرت جواب داد: «مردم این ولایت به من نوشتند و فرستادگانشان پیش من آمدند و خواستند که بیایم و آمدم، اگر مرا نمی‌خواهند و رأیی جز آن دارند که فرستادگانشان با من گفته‌اند، از پیش آنها باز می‌روم». وقتی نامه به دست عبیدالله رسید، به عمر بن سعد نوشت که به حسین علیه السلام بگوید ابتدا باید با یزید بیعت کند سپس در مورد او تصمیم گرفته می‌شود. عمر، امام علیه السلام را از نامه عبیدالله باخبر کرد ولی ایشان نپذیرفت (همان، ۳۰۵/۷) و همچنین ابن زیاد نامه‌ای دیگر به این مضمون نوشت که روز هفتم محرم به دست عمر بن سعد رسید: «اما بعد، میان حسین و یاران وی و آب حائل شو که یک قطره از آن ننوشند همانطور که با متقی پاکیزه‌خوی، امیرمومنان، عثمان بن عفان رفتار کردند» (همان، ۳۰۶/۷).

همچنین عبیدالله به منبر مسجد کوفه رفت و مردم را با تهدید و تطمیع به جنگ با اباعبدالله علیه السلام فراخواند بنابراین هر روز بر لشکر عمر بن سعد افزوده می‌شد که تعداد سپاه عمر را تا ۲۲ هزار نقل کرده‌اند (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۹۱). «گویند ابن زیاد هرگاه کسی را با گروه زیادی به جنگ و پیکار با امام حسین علیه السلام روانه می‌کرد آن شخص فقط با عده کمی به کربلا می‌رسید که مردم جنگ با امام حسین علیه السلام را خوش نداشتند و آن را ناپسند می‌دانستند و از آن سرباز می‌زدند» (دینوری، بی‌تا: ۳۰۱).

در روز نهم محرم، وقتی تشنگی بر امام علیه السلام و یارانش سخت شد، عباس بن علی علیه السلام با دستور حضرت توسط تعدادی از یاران به نهر آب حمله‌ور شدند و مشک‌ها را پرده و به سوی خیمه‌ها آوردند (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۷/۷-۳۰۶).

امام علیه السلام در شبی قاصدی در پی عمر بن سعد فرستاد تا با او ملاقاتی داشته باشد. می‌گویند هیچ‌کس از موضوع گفتگو خبر ندارد ولی نقل کرده‌اند که امام علیه السلام به عمر فرمود: «ویحک یا عمر! از خدای تعالی که بازگشت همه به اوست نترسی که با من جنگ می‌کنی؟ حال آنکه می‌دانی که من کیستم. از این خیال و اندیشه ناصواب درگذر و راهی که صلاح دین و دنیای تو در آن است اختیار کن و به نزد من آی و خود را از این ضلالت



بیرون آر و بدین دنیای غدار مکار که او چون من و تو بسیار دیده، مغرور نشو و یقین شناس که سعادت و سلامت تو در این است که می‌گویم». عمر گفت: سبحان الله یا اباعبدالله، سخت نیکو گفתי اما از آن می‌ترسم که چون نزد تو آیم، سرای من خراب کنند. امیرالمؤمنین فرمود: «سبحان الله این چه حرصی است که توداری؟ اگر در این جهان بر دوستی خاندان مصطفی سرای تو خراب کنند، بر آن زیان نکنی. در عوض آن کوشک‌ها در بهشت به نام تو مهیا کنند مع ذلک چون با من باشی، بفرمایم تا سرایی بهتر از آنکه بود برای تو بنا کنند». عمر گفت: ضیعتی معمور و حاصلخیز دارم، از آن می‌ترسم که پسر زیاد آن را به دست گیرد و فرزندان من محروم مانند.

امیرالمؤمنین حسین علیه السلام فرمود: «از آن فارغ باش در عوض آن تو را ضیعتی دهم نیکوتر از مال حلال خویش در حجاز نهایت بهتر از آن باشد که می‌گویی به تو دهم. عمر خاموش بود و این سخن را جوابی نداد. امیرالمؤمنین حسین علیه السلام چون چنین دید، بازگشت و گفت: خدای تعالی تو را هلاک کند و روز محشر نیامرزد. امید می‌دارم که به فضل باری تعالی که از گندم عراق نخوری. عمر گفت: یا حسین، اگر گندم نباشد، جو به عوض می‌توان خورد. و بازگشت و به لشکرگاه خویش رفت» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۹۵-۸۹۴).

بعد از این مذاکره بیشتر منابع نوشته‌اند که عمر بن سعد نامه‌ای با مضمون زیر به عبیدالله نوشت: «... عمر بن سعد سوی حسین روان شد و چون پیش وی رسید حسین بدو گفت: «یکی از سه چیز را بپذیر: یا مرا بگذاری که از همانجا که آمده‌ام بازگردم. یا بگذاری که پیش یزید روم، یا بگذاری سوی مرزها روم». عمر این را قبول کرد اما عبیدالله بدو نوشت: «نه و حرمت نیست، تا دست در دست من نهد» (طبری، ۱۳۷۴: ۲۹۷۴/۷).

در نقلی دیگر آمده است: «اما بعد خدای متعال آتش جنگ را خاموش کرد و سخن را یکی کرد و کار امت را به سازش کشانید اینک حسین متعهد می‌شود به همان جایی که بوده مراجعت نماید و یا به یکی از سرحدات پناهنده شود و مانند یکی از مسلمانان زیست نماید و موظف به انجام قوانین معموله باشد و یا پیش یزید رفته دست در دست او بگذارد تا او خود تصمیم بگیرد و من خیال می‌کنم تعهد حسین مورد خرسندی تو و به

صلاح امت تمام می شود» (مفید، ۱۳۷۲: ۴۳۷). این نامه از چندین جهت دارای اشکال است:

۱. این سه پیشنهاد با یکدیگر همخوانی ندارد. به مدینه یا مکه بازگشتن یعنی دوباره تبلیغ علیه یزید و این با پیشنهاد سوم یعنی بیعت با یزید، متناقض است و یا اینکه بگوییم امام علیه السلام از حرکت و تبلیغ علیه یزید پشیمان شده و می خواهد برگردد، خب حضرت قبل از اینکه شیعیان کوفه به ایشان نامه بنویسند، در مدینه و مکه هم یاران زیادی نداشت و حتی جان ایشان در خطر بود، اگر قرار بر عقب نشینی و بیعت اجباری بود، همان در مکه و یا مدینه می توانست با یزید بیعت کند.

۲. اگر امام علیه السلام قرار بود به یکی از سرحدات برود، هنگام حرکت از مدینه به سمت مکه، محمد حنفیه این پیشنهاد را به حضرت داد ولی قبول نکرد. چون بنای فکری امام علیه السلام مبارزه پنهانی نیست بلکه می خواهد در دل جامعه اسلامی تبلیغ کند.

۳. پیشنهاد برگشتن به مکه درست است زیرا امام علیه السلام پیش از این هم به سپاه حر گفت که من به پیشنهاد شما به سمت کوفه آمده ام اما اگر خلاف گفته خود عمل کرده اید، برمی گردم. این برگشتن به این معنی نیست که امام علیه السلام از وظیفه و تبلیغ خود دست برمی دارد زیرا حضرت به خاطر دعوت شیعیان کوفه دست به قیام و تبلیغ علیه یزید نزنده است.

۴. شاید این شایعه ساخته و پرداخته بنی امیه باشد تا حرکت امام حسین علیه السلام را تخطئه کنند و بگویند حضرت دچار اشتباه محاسباتی شد و اکنون که می بیند مردم کوفه به عهد خود وفا نکرده اند، از حرکت و قیام خود منصرف شده است و همچنین با این شایعه بخواهند سخنان و مواضع افرادی همچون عبدالله بن عمر را درست جلوه بدهند که به امام علیه السلام گفت به سمت عراق نرو، مردم وفا نمی کنند، خود را به کشتن ندهد.

۵. علت دیگری که می توان احتمال داد که این نامه ساخته و پرداخته بنی امیه بوده این است که با توجه به جواب عبیدالله به این نامه، پیروان بنی امیه بخواهند اطلاع یزید از این حادثه خونین را انکار و عبیدالله بن زیاد را عامل اصلی جنگ قلمداد کنند.

۶. احتمال می‌رود مضمون این نامه را خود عمر بن سعد طراحی کرده باشد تا شاید بتواند ابن زیاد را از جنگ با ابا عبدالله علیه السلام منصرف کند.

وقتی این نامه به دست عبیدالله رسید، قبول کرد ولی شمر به او گفت که اگر هم اکنون حسین علیه السلام را به اطاعت از خود وادار نکند دیگر به او دسترسی پیدا نخواهد کرد. عبیدالله این سخن شمر را پذیرفت و طی نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت که در کار حسین علیه السلام کوتاهی نکند و اگر توانایی انجام این کار را ندارد، فرماندهی را به شمر بسپارد و بعد از کشته شدن امام علیه السلام، بر سینه و پشت آن حضرت اسب بتازد (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۱/۷). در این حین یک نفر از حضار به نام عبدالله بن ابی محل از جا برخاست و درخواست نوشتن امان‌نامه برای فرزندان عمه (ام‌البنین) خود (عباس بن علی، عبدالله، جعفر و عثمان) که در رکاب امام علیه السلام بودند، از ابن زیاد کرد. عبیدالله این پیشنهاد را پذیرفت (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۱/۷). شمر برای دادن امان‌نامه عبیدالله به عباس بن علی علیه السلام و برادرانش، نزدیک خیمه‌های ابا عبدالله علیه السلام شد و گفت: «کجایند خواهر زادگان ما؟ جوانان بدو گفتند: خدایت لعنت کند، امانت را نیز لعنت کند. اگر دایی ما بودی در این حال که پسر پیامبر خدا امان ندارد به ما امان نمی‌دادی» (همان، ۳۰۱/۷).

وقایع روز عاشورا

علی بن حسین علیه السلام نقل می‌کند: شب عاشورا پدرم در خیمه‌اش این اشعار را می‌خواند: «یا دهر آف لک من خلیل* کم لک بلاشراق و الاصلیل* من صاحب او طالب قتیل* والدهر لا یقنع بالبدیل* و انما الامر الی الجلیل و کلّ حیّ سالک السبیل». وقتی خواهران آن حضرت این سخنان را شنیدند حضرت زینب علیه السلام عرض کرد: «ای کاش مرده بودم تا این روز را نمی‌دیدم. وفات جد خویش محمد مصطفی بدیدم، وفات پدر خویش علی مرتضی مشاهده کردم، وفات مادر پاکیزه خود فاطمه زهرا را دیدم و به فراق او مبتلا بودم، محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی بکشیدم و حال برادرم حسین که در جهان او رادارم مرا چنین سخنی می‌گوید و خبر وفات خویش می‌دهد، هلاک از من برآمد. وای بر این جان درمانده به چنگال بلا و مشقت».

امیرالمؤمنین حسین علیه السلام ایشان را دل‌داری می‌داد و می‌فرمود: «صبر کنید ای خواهران من، به قضای خدای تعالی راضی باشید که خدای تعالی هیچ آفریده را در زمین و آسمان حیات ابد نداده و نخواهد داد بلکه همه فانی شوند کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ. خدای تعالی همه را به کمال قدرت بیافرید و به مشیت و ارادت خود نیست خواهد کرد. ای عزیزان، جد و پدر و مادر و برادر من از من بهتر و عزیزتر بودند. همچنان طمع مرگ چشیدند و به زیرخاک شدند. جمله عالمیان که از وفات محمد مصطفی بر اندیشند، مرگ بر دل ایشان خوش شود. ای خواهران، ای ام کلثوم، ای زینب و ای فاطمه، چون مرا بکشند، زینهار زینهار تا جامه پاره کنید و روی مخراشید و سخنی که نباید گفت، مگویید که در آن رضای خدای تعالی نباشد» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۸۸۵-۸۸۴).

روز عاشورا به قولی روز شنبه و به روایت دیگر روز جمعه بوده است. اباعبدالله علیه السلام دستور داد خیمه‌ها را به هم نزدیک و پشت خیمه‌ها هیزم جمع کنند و آتش بزنند تا دشمن از پشت حمله نکند (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۲۰/۷). حضرت چندین بار سپاه دشمن را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «اما بعد، نسب مرا به یاد آرید و بنگرید من کیستم آنگاه به خویشتن باز روید و خودتان را ملامت کنید و بیندیشید که آیا رواست مرا بکشید و حرمتم را بشکنید؟ مگر من پسر دختر پیامبران و پسر وصی وی و عموزاده‌اش نیستم که پیش از همه به خدا ایمان آورد و پیغمبر را در مورد چیزی که از پیش پروردگارش آورده بود، تصدیق کرد؟ مگر حمزه سرور شهیدان عموی پدرم نبود؟ مگر جعفر شهید طیار صاحب دو بال عموی من نبود؟ مگر سخنی را که میانتان شهره است نشنیده‌اید که پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم به من و برادرم گفت: این دو سرور جوانان بهشتی‌اند؟ اگرچه آنچه را می‌گویم که حق و همین است باور می‌دارید به خدا از وقتی دانسته‌ام خدا دروغگو را دشمن دارد و دروغساز زیان می‌بیند، دروغ نگفته‌ام، و اگر باورم نمی‌دارید هنوز در میان جماعت کس هست که اگر در این باب از او پرسید به شما می‌گوید. از جابر بن عبدالله انصاری یا ابوسعید خدری یا سهل بن سعد ساعدی یا زید بن ارقم یا انس بن مالک پرسید تا به شما که این سخن را درباره من و برادرم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شنیده‌اند، آیا این شما را از ریختن خون من باز نمی‌دارد؟ اما همه خاموش

مانده چیزی نگفتند» (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۲۴/۷-۳۰۲۳).

امام علیه السلام دوباره بزرگان را خطاب قرار داد و فرمود: «ای شبعث بن ربیع، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث، ای یزید بن حارث! مگر به من ننوشتید که میوه‌ها رسیده و باغستان‌ها سرسبز شده و چاه‌ها پرآب شده و پیش سپاه آماده خویش می‌آیی، بیا» (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۲۴/۷)؛ اما همگی انکار کردند. یاران امام علیه السلام از جمله زهیر و حبیب بن مظاهر و دیگران با سپاه دشمن سخن‌ها گفتند ولی متأسفانه هیچ‌کدام از سخنان اثری نکرد.

در این میان، حر که خود را بین جهنم و بهشت مردد می‌دید، بالاخره خود را به سپاه امام علیه السلام ملحق کرد و حضرت توبه او را پذیرفت و فرمود: «تو چنانکه مادرت نامت داد، حری، ان شالله در دنیا و آخرت حری» (همان، ۳۰۲۸/۷).

عمر بن سعد اولین تیر را به سوی خیمه‌گاه اباعبدالله علیه السلام پرتاب کرد و سپس سپاه عمر، یاران امام علیه السلام را تیرباران کردند (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۹۰۴). حر اولین کسی بود که به میدان رفت و بعد از نصیحت دشمن، دلیرانه جنگید و به شهادت رسید. تعدادی از یاران امام علیه السلام در حمله یک‌باره دشمن و عده‌ای تن‌به‌تن مبارزه کردند و به شهادت رسیدند (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۲۸/۷). سپس نوبت به خاندان اباعبدالله علیه السلام رسید و اولین کسی که به میدان مبارزه رفت علی اکبر علیه السلام فرزند بزرگ امام علیه السلام بود که دشمن او را پاره‌پاره کرد. سپس قاسم بن الحسن که نوجوانی بیش نبود به میدان رفته و شهید شد. سپس عباس بن علی علیه السلام برادران خود، عبدالله، جعفر و عثمان را به میدان فرستاد و آنها نیز جام شهادت نوشیدند (همان، ۳۰۵۲/۷-۳۰۵۶) و در آخر عباس بن علی علیه السلام خود به میدان رفت و به شهادت رسید. «... و با اینکه خود تشنه آب بود (آب نخورد) و به آن حضرت کرم کرد...» (اصفهانی، ۱۳۶۸: ۵۳).

«طفل شیرخوار خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب می‌نمود و در پیش زین گرفته میان هر دو صف برد و آواز برآورد: ای قوم! اگر من به زعم شما گناه‌کارم، این طفل گناهی نکرده او را جرعه‌ای آب دهید. چون آواز حسین علیه السلام شنیدند، یکی از آن دو گروه تیری به سوی آن حضرت روان کرد. آن تیر بر گلوی آن طفل شیرخوار آمد و از

آن سوی بر بازوی حسین علیه السلام رسید. آن حضرت تیر را بیرون آورد و هم در آن ساعت آن طفل جان بداد...» (ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۹۰۸). البته طبری (۱۳۷۴: ۳۰۵۸/۷)، دینوری (بی تا: ۳۰۴) و یعقوبی این طور نقل کرده اند که امام علیه السلام می خواست با فرزند خود وداع کند که با تیری او را به شهادت رساندند.

«در این حال سوار اسب خویش بود که نوزادی را که در همان ساعت برای او تولد یافته بود به دست وی دادند، پس در گوش او اذان گفت و کام او برمی داشت که تیری در گلوی کودک نشست و او را سر برید. امام تیر را از گلوی کودک کشید و او را به خونش آغشته می ساخت و می گفت: به خدا سوگند که تو از ناقه بر خدای گرامی تری، و محمد هم از صالح بر خدای گرامی تر است» (یعقوبی، ۱۳۸۲: ۱۸۲/۲-۱۸۱).

سپس حضرت بعد از وداع با اهل بیت خود به میدان رفت و جراحات زیادی برداشت و چون تشنگی و شدت جراحت توان از ایشان گرفت، لشکریان به خیمه گاه حضرت حمله ور شدند. وقتی امام علیه السلام این صحنه را دید فریاد زد که: «وای شما اگر دین ندارید و از روز معاد نمی ترسید در کار دنیاتان آزادگان و جوانمردان باشید، بنه و عیال مرا از اوباش و بی خردانتان محفوظ دارید» (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۵۸/۷). شمر پذیرفت تا قبل از شهادت امام علیه السلام به خیمه گاه حضرت حمله ور نشوند.

وقتی می خواستند حضرت را به شهادت برسانند: «پسری از کسان حسین سوی وی آمد، خواهرش زینب دختر علی او را بگرفت که نگاهش بدارد حسین نیز گفت: نگاهش بدار. اما پسر نپذیرفت و دوان سوی حسین آمد و پهلوی وی بایستاد. بحر بن کعب از بنی تیم الله شمشیر بر حسین فرود آورد، پسر گفت: ای پسر زن خبیث، عموی مرا می کشی؟ بحر او را با شمشیر بزد. پسر دست را حائل شمشیر کرد که قطع شد و تنها به پوست بند بود» (همان، ۳۰۵۹/۷-۳۰۵۸).

«عبدالله بن عمار می گوید: به خدا هرگز شکسته ای را ندیده بودم که فرزند و کسان و یارانش کشته شده باشند و چون او محکم دل و آرام خاطر باشد و دلیر بر پیشروی. به خدا پیش از او و پس از او کسی را همانندش ندیدم وقتی حمله می برد پیادگان از راست و چپ او چون بزغالگان از حمله گرگ، فراری می شدند» (همان، ۳۰۶۰/۷). سپس



حضرت را با چندین ضربه شمشیر و نیزه به شهادت رساندند و سر ایشان را سنان بن انس برید و هر چه به تن امام علیه السلام بود، درآوردند. بعد از شهادت امام علیه السلام «کسان به زنان حسین و بنه و لوازم وی روی کردند، زن بود که بر سر جامه تنش با او درگیر می شدند و به زور می گرفتند و می بردند» (طبری، ۱۳۷۴: ۳۰۶۲/۷).

سپس ده نفر داوطلب شدند و اسب بر تن های بی جان شهدا تاختند. فردای عاشورا اهل بیت اباعبدالله علیه السلام را اسیر گرفته و به سمت کوفه پیش عبیدالله بن زیاد بردند. وقتی اسرا را از کنار مقتل امام علیه السلام عبور دادند حضرت زینب علیه السلام فریاد زد: «ای محمد، ای محمد، فرشتگان آسمان بر تو صلوات گویند، این حسین است در دشت افتاده، آغشته به خون اعضا بریده!...». هفتاد و دو نفر از یاران امام علیه السلام و اهل بیت او به شهادت رسیدند و تنها کسی که از اهل بیت ایشان زنده ماند علی بن حسین علیه السلام که در عاشورا به دلیل بیماری در بستر بود (همان، ۳۰۶۵/۷-۳۰۶۴) و در بین مورخان تنها یعقوبی (۱۳۸۲: ۱۸۴/۲) هست که مادر امام زین العابدین را دختر یزدجرد می داند که امام حسین علیه السلام اسم او را غزاله نامید. وقتی سر مبارک اباعبدالله علیه السلام را پیش یزید بردند، او این اشعار را خواند:

لیت أشیأخی بیدر شهدا	و وقعه الخزرج مع وقع الأسل
لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جاء ولا وحی نزل
لست من خندف ^۱ إن لم أنتقم	من بنی احمد ما کان فعل
قد أخذنا من علی ثارنا	و قتلنا الفارس اللیث البطل
لو رأوه لاستهلوا فرحنا	ثم قالوا یا یزید لا تشل

(ابن اعثم، ۱۳۷۲: ۹۱۵)

ای کاش بزرگانی از قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند، هم اکنون بودند و زاری قبیله خزرج را از زدن شمشیرها و نیزه ها می دیدند. بنی هاشم با سلطنت و حکومت بازی کردند و گرنه خبری نیامده بود و وحیی نازل نشده بود. اگر من نتوانم از فرزندان احمد انتقام کارهایشان بگیرم، از دودمان خندف (عتبه) نیستم. از علی تقاص خون هایمان را

۱. عتبه (به نقلی)

گرفتیم و پهلوان شجاع دل (حسین علیه السلام) را کشتیم. در آن هنگام از شدت فرح و خوشحالی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید دستت درد نکند.

نتیجه

امام حسین علیه السلام به خاطر امر به معروف و نهی از منکر که مهم ترین معروف فراموش شده، جایگاه اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در جامعه اسلامی به عنوان حاکم و مرجع دینی و همچنین بزرگ ترین منکر که حکومت افرادی مثل یزید بود، ساکت ننشست و به مخالفت علنی با دستگاه بنی امیه برخاست و با توجه به دعوت مردم کوفه مبنی بر شناخت جایگاه اهل بیت علیهم السلام به سمت عراق حرکت کرد ولی به خاطر خیانت، ترس و دنیاطلبی مردم، این حرکت به ظاهر در کربلا سرکوب شد و حضرت در این راه با توجه به تمام وعده و وعیدها از هیچ چیز حتی جان خود و یارانش دریغ نکرد. با توجه به خطبه ها و نامه های امام علیه السلام و همچنین با توجه به دعوت افراد برای پیوستن به ایشان نمی توان گفت که مردم عادی از درک چرایی این حرکت عاجز بودند و به همین خاطر به ایشان نپیوستند.

منابع

- ابن طاووس، علی بن موسی (۱۳۹۰)، لهوف، ترجمه محمد رضا مجیری، قم، بقية الله.
- ابن اعثم کوفی، محمد بن علی (۱۳۷۲)، الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، تهران، آموزش انقلاب اسلامی.
- اصفهانی، ابوالفرج (۱۳۶۸)، مقاتل الطالبیین، ترجمه هاشم رسولی محلاتی، تهران، انتشارات صدوق.
- ثقفی، ابراهیم بن محمد (۱۳۷۴)، الغارات، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۶)، تاملی در نهضت عاشورا، قم، انتشارات مورخ.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (بی تا)، اخبار الطوال، ترجمه صادق نشات، تهران،

نسخه خطی.

- صالحی نجف‌آبادی، نعمت‌الله (۱۳۸۷)، شهید جاوید، تهران، انتشارات امید فردا.
- صحتی سردودی، محمد (۱۳۹۴)، عاشورا پژوهی، تهران، انتشارات خیمه.
- صدر، سید رضا (۱۳۸۵)، پیشوای شهیدان، قم، بوستان کتاب.
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۷۴)، تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر.
- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۸۲)، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- مفید، محمد بن محمد (۱۳۶۰)، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، قم، کنگره شیخ مفید.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۱)، حماسه حسینی، تهران، انتشارات صدرا.
- یعقوبی، احمد بن اسحاق (۱۳۸۲)، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

